■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی

جام جم

■ شاپا: ISSN1735-3637
■ پایگاه اطلاع‌رسانی:
www.jamejamdaily.ir
■ پست الکترونیکی:
info@jamejamdaily.ir

■ تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۲۹
■ تلفن: ۲۳۰۰۴۰۰۰-۰۲۱ ■ دورنگار تحریریه: ۲۲۲۲۶۲۵۲
■ سازمان شهرستان‌ها: ۴۵۸۹۷ ■ کدپستی: ۱۹۱۱۶۱۸۴۱۳
■ امور مشترکین: ۴۴۲۰۲۹۳۰ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰
■ شماره پیامک: ۳۰۰۰۱۱۲۴۰ ■ روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲
■ چاپ: چاپخانه روزنامه جام جم

| چهارشنبه ۵ شهریور ۱۳۹۹ | ۶ محرم‌الحرام ۱۴۴۲ | ۲۰ صفحه | سال بیست‌ویکم - شماره ۵۷۴۱ | استان تهران و البرز ۲۵۰۰ تومان - دیگر استان‌ها ۱۵۰۰ تومان | Wednesday - August 26,2020 |

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

هر جا دلت گرفت
بگو جان بگو حسین علیه‌السلام

باکاروان

روز ششم محرم‌الحرام ۶۱ هجری:

■ عبیدا...بن زیاد در نامه‌ای خطاب به عمربن سعد، چنین گفت: «با سپاهیان خود بین حسین و اصحابش و آب فرات فاصله بینداز، به طوری که حتی قطره‌ای آب به ایشان نرسد.

■ امام حسین علیه‌السلام آخرین نامه خود را خطاب به برادرش محمد حنفیه و بنی‌هاشم نوشت.

قالَ رَسولُ... صلی‌الله‌علیه‌وآله

إنَّ الْحُسَینَ بْنَ عَلِی فِی السَّمَاءِ أکْبَرُ مِنْهُ فِی الْأَرْض

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «مقام حسین بن علی در آسمان بالاتر از مقام او در زمین است.»
(بحارالأنوار، جلد ۳۶، صفحه ۲۰۵)

این جوان کیست که گل صورت از او دزدیده‌ست
سیزده بار زمین دور قدش چرخیده‌ست
حیدر منصوری

تکیه میرداماد

گفت‌وگو با محمد کاسبی درباره محرم

سال‌ها در هیأت، استکان و نعلبکی شسته‌ام

طاهره آشیانی
روزنامه‌نگار

مرام خاص خودش را دارد. معمولا بی‌رودربایستی حرفش را می‌زند، اهل مصاحبه نیست، نه می‌گوید و خلاص. شماره‌اش را که گرفتم و خودم را معرفی کردم، گفت: اتفاقی افتاده که یادمن افتادید؟ من کاری ندارم که خبر بدهم به شما...! شاکی است و حق هم دارد، یکی از بهترین بازیگرانی است که چند سالی است کم‌کار شده. می‌گویم سوالاتم درباره دنیای بازیگری نیست. مرور خاطرات محرم است. آهی می‌کشد و راضی می‌شود به حرف زدن. آخر مصاحبه هم بعد از خواندن نوحه‌ای کوتاه می‌گوید: همین... قسمت بود اشکم را دربیاوری...

■ اولین خاطره پررنگی که از محرم دارید و همیشه ته ذهنتان آن را مرور می‌کنید؟

مادرم خدا بیامرز چند تا نذر برای من کرده بود که باید تا هفت سالگی‌ام آنها را ادا می‌کرد؛ موهایم نذر حرم امام رضا علیه‌السلام بود که آداب خاص خودش را داشت. نذر دوم مربوط به محرم بود، تا هفت سالگی‌ام روزهای تاسوعا و عاشورا لباس سقا تنم می‌کردند و من در میان دسته‌های عزاداری سقایی می‌کردم. شب تاسوعا هم یک دسته سینه‌زنی در حیاط خانه‌مان عزاداری می‌کردند و شام نذری می‌دادیم. بنابراین من از همان بچگی قاطی هیات‌های عزاداری بودم. چهارم خرداد سال ۳۰ کوچه آبشار، شهرری به دنیا آمدم و نازی‌آباد بزرگ شدم. دسته‌های عزاداری در جنوب شهر معمولا حال و هوای خاص خودش را دارد. به خصوص نازی‌آباد که ۳۵ سال آنجا زندگی کردم. ایام محرم همیشه قاطی هیات‌ها بودم و قصه کربلا و سیدالشهدا علیه‌السلام در درونم عمق بسیار دارد.

■ چای روضه را هم حتما خورده‌اید.

قدیم‌ها توی استکان به عزاداران چای می‌دادند، قند را می‌ریختند توی کاسه به مردم تعارف می‌کردند و سینی‌های بزرگ بود. گاهی صد تا استکان چیده می‌شد در یک سینی بزرگ و دست به دست می‌شد بین حضار. بچه‌ها معمولا کاسه قند را بین مهمانان می‌چرخاندند. بعد باید استکان‌ها شسته می‌شد. من سال‌های زیادی کنار قهوه‌چی می‌نشستم و استکان و نعلبکی می‌شستم. مثل الان نبود که بیشتر وسیله‌های هیات یکبار مصرف باشد و بسته‌بندی.

■ نوحه یا شعری که زیرلب زمزمه‌اش می‌کنید؟

من از ۱۳ سالگی رفتم به سمت تئاتر، البته نه هر تئاتری. هیاتی که داشتیم، خاص بود. هر شب که می‌خواستیم بیرون بیاییم باید با کلانتری ۱۷ نازی‌آباد هماهنگ می‌کردیم که بالای سرمان باشند؛ چون می‌دانستند در این هیات، نوحه‌های خاصی می‌خوانند. یادم هست چند بار هم آمدند و هیات را برگرداندند به خاطر نوحه‌ای که می‌خواندیم، بزرگ‌ترها را هم می‌بردند کلانتری و سوال پیچشان می‌کردند و تعهد می‌گرفتند و بعد آزادشان می‌کردند. نوحه‌ای را که یک سال ظهر عاشورا در بازار دوم نازی‌آباد خواندیم، هرگز فراموش نمی‌کنم. قرار گذاشتیم در مسیر این نوحه را نخوانیم و به میدان که رسیدیم و همه هیات‌ها که جمع شدند، نوحه عوض کنیم و بخوانیم. در آن شلوغی نتوانستند جلوی نوحه‌خوانی‌مان را بگیرند؛ اما بعدش بزرگ‌ترها را بردند کلانتری. همه آنها فوت شده‌اند، خدا رحمتشان کند. نوحه این بود گروه اول می‌خواند (با صوت می‌خواند): «حسین سرباز ره دین بود/ حسین قربانی آیین بود/ عاقبت حق‌طلبی این بود/ از سر نی داد، خوش این ندا سر/ ا... اکبر ا... اکبر/
(گروه دوم جواب می‌داد): به اشک گرم نازنین دخترم/ به سوز قلب قهرمان خواهرم/ به پهلوی شکسته مادرم/ که نیست بیمم/ زین همه لشکر/ ا... اکبر، ا... اکبر.»
بله! حسین حق‌طلب بود. عاقبت حق‌طلبی باید خون ریخته شود و ظهر عاشورا خون اباعبدا... علیه‌السلام ریخته شد. این حق‌طلبی هنوز هم ادامه دارد....

زان تشنگان

به جرم زیبایی، به گناه محبت

درباره قاسم‌هایی که در راه سیدالشهدا علیه‌السلام طعم عسل را چشیده و در خون غلتیدند

احمدرضا رضایی
نویسنده و شاعر

پیرزن گله داشت که چرا همه سراغ شهیدان گل درشت می‌روند و کسی شهید او را نمی‌شناسد. پیرزن دوست داشت دلش را بیرون بریزد. می‌خواست از برادرش بگوید. می‌خواست خوابش را نقل کند:

من نگرانش بودم. نمی‌خواستم شهید شود. دستپاچگی و اضطراب، پاگذاشته بودند بیخ گلویم. خبرش را که آوردند، عالم آوار شد روی سرم. با اشک بیدار می‌شدم و با اشک از حال می‌رفتم. بی‌پشت شده بودم. انگار زبانم را بریده بودند. یک شب خواب دیدم وسط صحن سقاخانه‌ام. از شبستان صدای سینه‌زنی می‌آمد. دور تا دور صحن پنجره بود. قدم به پنجره نمی‌رسید. روی پنجه ایستادم و گردن کشیدم. حلقه زده بودند و سینه می‌زدند. لباس رزم بر تن داشتند. چشمم به محمد افتاد. فریاد زدم: محمد محمد. آمد لب پنجره. گفت: چرا گرفته‌ای؟ گفتم: خردم، خاکم. گفت: مگر نمی‌بینی. من از روزی که آمده‌ام، کارم همین است. صبح تا شب سینه می‌زنم. برو خیالت راحت. حمید بن مسلم را می‌شناسید؟ او کارگزار و مزدور یزید بود. وقایع جنگ را مو به مو می‌نوشته. بعد از کربلا به توابین پیوسته و علیه شام قیام کرده. او ۱۴ روایت از کربلا بر جای گذاشته که یکی از آنها بسیار دقیق و عمیق است. او در این گزارش، از آوردن جزئیات دریغ نکرده. او می‌دانسته جزئیات همه چیزند. خبر داشته که ما با جزئیات، هزار بار واقعه را می‌سازیم. او می‌دانسته هزار و خرده‌ای سال بعد، عده‌ای دربه‌در قاسم، پسر حسن، پسر علی خواهند شد. او می‌دانسته، وگرنه لازم نبود این قدر ظریف بنویسد. او عمیقا به هم ریخته و له شده وگرنه شرح قد و قامت یک نوجوان شاید برای کارفرمایش اهمیتی نداشته. من می‌دانم وقتی می‌نوشته می‌لرزیده: «پسری به جنگ ما بیرون آمد. گویی رویش پاره ماه بود. شمشیری در دست، پیراهن و ازاری در بر، و نعلین در پای داشت که بند یکی گسیخته بود. فراموش نمی‌کنم آن نعل پای چپ بود. عمرو بن سعد بن نفیل ازدی گفت: به خدا سوگند که بر او حمله کنم. من گفتم: سبحان ا...! این چه کار است که تو خواهی کرد؟ آن گروهی که برگردوی‌اند، وی را کفایت کنند.» از بقیه ماجرا می‌گذرم. او هرچند ترسیده و زبون، اما نمی‌خواسته کسی به جان آن زیبارو طمع کند. او دلش نمی‌آمده چین به پیشانی قاسم بیفتد. او نمی‌خواسته آن ماه سم‌کوب شود.

آی قاسم‌ها و علی‌اکبرهای خمینی! آی کمان ابروها و مشکین گیسوها! آی دردانه‌های مادر! بگوییم هزار و خرده‌ای سال بعد، به جرم محبت حسین، چه بر سر شما آوردند؟ بگوییم قلب‌های مادران‌تان را پاره پاره کردند؟ بگوییم پدران‌تان ریختند، شکستند، هزار تکه شدند؟ از گل‌افشانی‌هایتان بگوییم؟ از رجزخوانی‌هایتان؟ مگر شما کجا درس خوانده بودید که این قدر ماه حرف می‌زدید؟ آدم دستخط‌های شما را که می‌خواند دلش غش می‌رود. آی بچه‌های زمین خاکی! آی تیله‌بازهای حرفه‌ای! آی آتش‌پاره‌ها! وقتی پایتان سست شد، وقتی کنده زانو زدید، یادتان نبود مادرتان الان سر می‌رسد و نهیب‌تان می‌زند که: آی پسر! با زانو راه نرو. سر زانوهایت رفت. شلوار نو را وصله کنم؟ می‌گویم: آی عصاهای پیری و کوری پدران، وقتی داغی تیر گوشت‌تان را خورد، وقتی به خود پیچیدید، حسین را صدا زدید؟ حسین مثل باز شکاری رسید؟ تیزتیز توی چشم دشمنان‌تان نگاه کرد؟ به رویشان تیغ کشید؟ شما‌ها را به سینه‌اش فشرد؟

دودمه، چک می‌کشد زیر گوشم. دودمه مرا می‌برد لای جمعیت. مرا می‌چسباند به موجی که می‌دود و بر سر می‌زند. دودمه پتک می‌شود، تند می‌شود، به عرق می‌نشیند. دودمه کند می‌شود، به قدر هزار سال کش می‌آید:

ای عمو بنگر قدم اندازه سقا شده
قاسمت رعنا شده
بندبندم زیر نعل اسب از هم وا شده
قاسمت رعنا شده

چارپایه‌خوانی

تو که جوشن نداری وای بر من

◆ حامد عسکری ◆

من توی تب داشتم می‌سوختم. تمام استخوان‌هایم از درد تیر می‌کشید. تشنگی، رمق از جان همه گرفته بود. پدرم همه مردها را توی خیمه جلسات نظامی جمع کرد. حمد و سپاس خدا گفت و بعد فرمود، باید بگویم همه شما فردا شهید خواهید شد. مظلومانه و مقتدر بیعتش را برداشت ودستور داد فانوس خیمه را کشتند و در فضای تاریک گفت: خاموش کردم که از من خجالت نکشید. از چشم در چشم شدن نترسید. جانتان را بردارید و بگریزید. تاریکی شب فرصت خوبی است. فقط آن‌قدر دور شوید که ناله غریبی من را نشنوید.

همه اشک شدیم. قاسم، پسر عموی حسن جان همیشه شیرین زبان بود. جلو رفت. به پدرم گفت: من هم شهید می‌شوم. همه خاطرات برادری در ذهن پدرم زنده شد. سعی کرد بغضش را بخورد و بعد فرمود: مرگ را در راه خدا چگونه می‌بینی؟ شیرین زبانی قاسم گل کرد و بی‌درنگ گفت: شیرین‌تر از عسل. پدرم با دردی باشکوه گفت: تو هم شهید می‌شوی و کودک شیرخواره‌ام هم شهید خواهد شد. غیرت قاسم به جوش آمد و فرمود: مگر به زنان هم حمله می‌کنند. پدرم گفت فردا می‌برمش که برایش آب بگیرم و حرامزاده‌ای به تیری سیرابش می‌کند از خون حلقومش. خدا به من صبر بدهد در آن لحظات.

ما هم گریستیم و زنان نیز از خیمه‌هایشان صدای گریه می‌آمد.

عمه جانم زینب کبری هر چه گشت زرهی نشد بر اندامش استوار کند. عمامه‌ای محکم پیچید و تیغ را به دست گرفت و رقص شمشیرش با حرامی‌ها همان کرد که تیغ عموحسن‌مان در جمل. من بیهوش می‌شدم از درد و تب و فقط صدای شیون زنان حرم و چکاچک شمشیرها را می‌شنیدم و سم‌کوبه‌های سواران را که غبار بیابان را بیشتر و بیشتر می‌کرد. ما دو یادگار از عموحسن‌مان داشیم که در راه امام زمانشان شهید شدند...

الا و لعنت‌ا...
علی القوم الظالمین

طف

جز به نیکوتر کلام

◆ امید مهدی‌نژاد ◆

حر بن یزید گفت: «به خدا که ما نمی‌دانیم این نامه‌ها چیست که می‌گویی.»

حسین، عقبه بن سمعان را فرمود: «آن دو خورجین را که نامه‌های اینان در آن است به من ده.» عقبه، دو خورجین که از نامه لبریز بود آورد و پیش روی آنان ریخت. حر گفت: «ما از آنان نیستیم که تو را نامه نوشته‌اند. به ما فرموده‌اند هرگاه تو را یافتیم، از تو دست نداریم تا به نزدیک عبیدا...بن زیادت بریم.» حسین گفت: «مرگ، از چنین کار به تو نزدیک‌تر است.»

پس اصحاب را فرمود: «خیزید و بر مرکب‌ها نشینید.» اصحاب سوار شدند و ماندند تا زنان نیز سوار شدند. آن‌گاه حسین گفت: «بازمی‌گردیم.» چون خواستند تا در راه افتند، آن قوم ایستادند تا بازشان دارند.

حسین، حر را گفت: «مادرت در عزایت بگرید. چه می‌خواهی؟»

حر گفت: «وا... هرکس جز تو چنین به من گفته بود و در چنین حال بود که تویی، پاسخی دربایست به مادرش حوالت می‌کردم، هرکه بود. اما وا... مادر تو را یاد نمی‌توانم کرد، مگر به هرچه نیکوتر که در کلام آید.»

حسین گفت: «پس چه می‌خواهی؟»

حر گفت: «وا... که باید تو را نزد عبیدا...بن زیاد برم.»

حسین گفت: «وا... که با تو نخواهم آمد.» حر گفت: «وا... که رهایت نخواهم کرد.»

حسین گفت: «وا... که با تو نخواهم آمد.» و گفتند و گفتند.

حر گفت: «مرا نفرموده‌اند که با تو جنگ گیرم. فرموده‌اند از تو جدا نمانم تا به کوفه‌ات رسانم. اگر نمی‌خواهی، راهی در پیش گیر که نه رو به سوی کوفه باشد و نه رو به سوی مدینه. این است راه انصاف. چنین کن تا به ابن زیاد بنویسم. تو نیز اگر خواهی به یزید بنویس یا به عبیدا.... باشد که تا آن‌گاه خداوند چنین پیش آورد که من گرفتار تو نباشم و از این کار معاف گردم.»

پس راهی نشان داد و گفت: «از این سو برو.» حسین جانب چپ را گرفت و از راه عذیب و قادسیه، بیرون شد و حر و یارانش نیز از جانب آنان روان شدند.

محرم‌الحرام ۱۴۴۲

بر مشامم می‌رسد...

امیر مسروری | جارچی‌ها رسمشان جار زدن و خبررسانی است. خبر از واقعه، ماجرا یا دستور حکومتی که باید تمام اهل شهر بدانند. روزگاری که پیام‌رسان‌ها وجود نداشت تا باده‌ها شیوه انتشار خبر دست به دست شود، جارچی‌ها بزرگ‌ترین مرکز رسانه‌ای یک شهر بودند. در این بین گروهی از جارچی‌ها که رسمشان سخن گفتن از سفر زوار امام حسین و مکه مکرمه بود با صدای بلند جلوی کاروان به راه می‌افتادند تا مردم را خبر کنند. بعدها اسم این جارچی‌ها «چاوش‌خوان» شد. گروهی که برای سفرهای زیارتی پیشاپیش حرکت می‌کردند و ذکر مصیبت از حسین بن علی علیه‌السلام می‌خواندند. رسمی که در استان‌های جنوبی از جمله بوشهر و در شمال ایران مازندران قرن‌ها برقرار است. چاوش‌خوانان ابتدای محرم به مناطق مختلف سر می‌زنند و خبر از ماه حزن و اندوه اهل بیت می‌دهند. رسم است چاوش‌خوانان با صدای بلند این شعر را زمزمه می‌کنند: «بر مشامم می‌رسد هر لحظه بوی کربلا». چاوش‌خوان با صدای بلند از مناقب اهل بیت سخن می‌گوید و ذکر مصیبت می‌کند. چاوش‌خوانی تنها به صدای بلند نبود، بهترین صداها چاوش‌خوان می‌شدند و رسم بود کسانی چاوش‌خوانی کنند که در تقوا و کسب و کار از خوشنامان محله باشند. بعدها چاوش‌خوانی به تمام سرزمین ایران کشید. کاشانی‌ها هر ساله رسم دارند قبل از محرم در میان کوچه‌ها حرکت کنند و با چاوش‌خوانی از محرم بگویند، این رسم در خراسان نیز وجود دارد. افرادی به روستاهای خراسان سر می‌زنند و از محرم سخن می‌گویند. هرچند چاوش‌خوانی رسم میزبانی از کاروان حسینی و زائران بیت‌ا...الحرام است، اما این رسم در اول ماه محرم با استقبال بیشتری همراه است. متاسفانه در این سال‌ها نسل چاوش‌خوانان در حال فروکش است و عده کمی به این فرهنگ مشغولند. در ماه محرم امسال نیز با آن که شرایط کرونایی فضای کشور را تحت تاثیر قرار داد، اما چاوش‌خوانان به روستاها و محلات رفتند و از رسیدن ماه محرم سخن گفتند.

عکس: عزاداری امام حسین علیه‌السلام در شهر رشت | مهر

باران روضه

چای بعد روضه را که می‌نوشم دوست دارم بخندم. کسی توی دلم می‌گوید شب عاشوراست. شبی که فردایش خون خدا بر زمین گرم کربلا ریخته که خندیدن ندارد. اما من دوست دارم بخندم. دست خودم نیست. آدم بعد روضه پاک می‌شود. زلال می‌شود. طوری زلال می‌شود که روحش از پشت صورتش معلوم است. اصلا روضه مثل باران است. وقتی که یک شب تا صبح به هوای دودگرفته تهران می‌خورد و فردا صبحش نمی‌توانی آسمان را نفس بکشی و ناخودآگاه نخندی.

خدا خیر دهد حاج علی‌اکبر لطیفیان را که گفت:
باید که دست از هرچه غیر از کربلا شست
دیگ تو را شستم خدا روح مرا شست